

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ

و عَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَ اللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

عظم یا سیدی اُمّی و ساء عملی فأعطنی من عفوک بمقدار اُمّی و لا تؤاخذنی بأسوء عملی؛ فَإِنَّ كَرَمَكَ

يَجَلُّ عَنْ مَجَازَاتِ الْمَذْنِبِينَ وَ حِلْمُكَ يَكْبُرُ عَنْ مَكَافَاتِ الْمُقْصِرِينَ.^۱

بزرگ است ای سید و ای مولای من آرزوی من، و شایسته نیست عمل و فعال من؛ پس از آن دریای عفو تو، به مقدار آرزوی من، به من عطا کن؛ و به گناهان من نگاه نکن، به کردار ناشایست من توجه مکن، به عفو خودت نگاه کن! که کرم تو، بزرگ تر است از اینکه مذنبین را به مجازات برساند، و حلم و بردباری تو، بزرگ تر است از اینکه مقصرین را مکافات کند.

خب در ترجمه این فقرات، عرض شد خدمت رفقا که حضرت سجاد در اینجا عرضه می دارد به پروردگار که آرزوی من بزرگ است و در قبالش عمل من ناتوان، که مرا به این آرزو و مرتبه ای که در دل و در ذهن دارم برساند.

حالا به هر جهتی که هست، انسان ممکن است یک احساسی داشته باشد، یک احساس درونی داشته باشد و بدون اینکه خود بفهمد که از کجا این احساس برای او پیدا شده، به دنبال مطلوب و آن امری که احساس شده بگردد. خیلی برای انسان اتفاق می افتد، برای انسان در این زمینه موارد و مسائل مشابهی هست که در درون خودش یک احساسی می کند اما آن احساس هنوز مشهود نشده، هنوز به تفصیل نیامده، هنوز به مشاهده او نرسیده، هنوز برای او روشن نشده، ولی همین قدر احساس می کند یک چیزی هست!

کس ندانست که منزلگه آن یار کجاست اینقدر هست که بانگ جرسی می آید^۲

این احساسی که می کند، این یک مسئله ای است و این احساس، احساس مبارکی است! و همان است که بخواهی یا نخواهی انسان را می کشاند به همان سمتی که باید برسد، و راه انسان را به همان قسمی تنظیم می کند که مآل او و نهایت او به همان جا ختم خواهد شد؛ و وای اگر این احساس به عکس

۱- فقره ای از دعای شریف ابو حمزه ثمالی

۲- دیوان حضرت حافظ علیه الرحمه

باشد! یعنی در دل ... خب خیلی وقت‌ها می‌بینیم که دل شخص، به یک سمت دیگر کشش دارد، این را نگاه می‌کنی به این سمت کشش دارد، آن را نگاه می‌کنی به یک سمت دیگر کشش دارد، این چیست؟ خودشان هم نمی‌فهمند! اما وقتی یک نفر در یک مجلس موعظه‌ای بنشیند و یاد خدا بکند، می‌بینی این یکی می‌آید و می‌گوید برویم، برویم، برویم، پای این صحبت و این حرفها، این آقا چقدر حرف خوبی زد، این چقدر مطلب خوبی گفت... ولی آن یکی می‌گوید چی گفت بابا؟ برو بابا با یک مشت حرف سر ما را گرم کرد و برداشت یک حرفهایی...

قضیه چیست؟ نه این می‌فهمد که چه در دلش می‌گذرد و نه آن. همین قدر می‌بیند یک کششی هست به این سمت، و می‌آید و خوشش می‌آید و باز هم دلش می‌خواهد که بیاید، باز هم برنامه‌هایش را یک جوری جور می‌کند که بیاید. - این‌ها مطالب خیلی حساسی است ها! - برنامه‌هایش را [تنظیم می‌کند] که زود برسد، کسی نباید مانعش بشود، کسی زنگ خانه‌اش را نزند، یک وقت مهمان نیاید، یا اگر بیاید می‌گوید آقا من کار دارم، برنامه دارم، حالا شما اینجا باشید من باید... مسائلش را تنظیم می‌کند، راهش را تنظیم می‌کند، خوابش را تنظیم می‌کند، وقتش را درست می‌کند، موانع را برمی‌دارد آن معدّات را برای رسیدن به آن خواست و آن مجلس آماده می‌کند تا اینکه برود و به آن مطلب برسد، به آن مجلس برسد، به آن صحبت‌ها برسد، به آنچه را که در نظر دارد برسد.

این یکی. یک نفر دیگر را هم نگاه می‌کنید می‌بینید دائم یک جوری می‌خواهد از زیرش دربرود. می‌گویی بابا بیا برویم ببینیم فلان آقا چقدر خوب حرف می‌زند.

- خیلی خب حالا فکرش را بکنم، حالا ببینم، باشد، باشد، حالا ببینیم! باشد! خبرم کن! خبرم کن! وقتی که خبر می‌کنید می‌بینید آقا خانه نیست! گذاشته رفته فوتبال! رفته سرگرمی، رفته خانه آن رفیقش رفته پیچ [تلویزیون] را باز کند و تماشا کند که توپ می‌زنند از این طرف به آن طرف، توپ می‌زنند، این مردم هم به دنبال توپ می‌روند این طرف، می‌آیند این طرف! بابا همه توپ باد است! این توپ اگر باد نداشته باشد که نمی‌رود این طرف و آن طرف! شما دیده‌اید تا حالا کسی به سنگ لگد بزند؟ به جای توپ به یک سنگ این قدری... تا بزند پای این بیچاره می‌شکند! پس دارد پایش را به باد می‌زند! این حتما دنبال باد است! اهل باد نشنیده‌اید؟ این جزو اهل باد است! این خلق خدا هم دنبال باد هستند، باد است دیگر! باد است! غیر از این است مگر؟ توپ که چیزی نیست در آن! باد است! یک پلاستیک است و لاستیک است و درونش باد می‌کنند، فوت می‌کنند این می‌شود توپ! آن وقت می‌رود این طرف، می‌رود آن طرف! آئی این باد رفت این طرف، آن باد رفت این طرف. دست بزنید، هورا بکشید، که چی؟ که این باد رفته آن طرف!

بعد هم پیام تبریک بدهیم! به! این بادی که به این طرف وزیدن گرفته، به به! مبارک باشد انشاءالله!

فردا که باد به آن طرف وزیدن می‌شود، کله‌ها همه یک وری می‌شود و تبریک‌ها پس گرفته می‌شود. این را می‌گویند حزب باد، حزب باد که می‌گویند این است.

کی این مردم می‌خواهند یک مقداری عاقل بشوند؟! یک وقت مشهد نشسته بودیم یکی از افراد اهل علم آمده بود از تهران، اهل علم و امام جماعت و کذا، آمده بود از تهران و هنوز زیارت امام رضا علیه السلام نرفته بود. زمستان هم بود ظاهراً، یا پاییز بود. شخصی که کنار ما نشسته بود به او گفته: زیارت رفته‌ای؟ گفت: نه، زیارت را گذاشته‌ام برای فردا، امشب مسابقه فوتبال فلان‌جا و فلان‌جاست دیدم اگر بخوام به زیارت بروم از آن می‌مانم!

حالا چه، آدم شصت ساله، سید، ریش تا اینجا! زیارت را گفت می‌گذارم فردا، امشب اگر بخوام بروم، می‌مانم!

همه ما همین هستیم ها! خیال نکنید... طرف امام رضا را با یک مسابقه فوتبال عوض کرد. داشتم از حرم برمی‌گشتم، یک وقتی که یک سریالی پخش می‌شد نمی‌دانم اسم‌ش چه بود؟ یوسف و زلیخا؟ درست می‌گویم یا نه؟ اگر اشتباه می‌کنیم تصحیح بفرمایید! چون ما به اندازه رفقا در صحنه نیستیم (مزاح) در این موارد ممکن است دچار خلط بشویم، دچار خطا بشویم! باید رفقا ما را بیدار کنند، هوشیار کنند، به مسائل وارد کنند، آشنا کنند... نمی‌کنند دیگر!

بله داشتم برمی‌گشتم و هوا هم یک مقداری سرد بود، حرم خیلی خلوت بود، خیلی تعجب کردم که چرا حرم خلوت است؟ خبر نداشتم که چه خبر است امشب! گفتم چرا این قدر حرم خلوت است؟ خیابان‌ها خلوت است؟ با این که موقع موقع زیارت بود، خلاصه مناسبتی بود، مناسبت داشت. بعد دیدم چند نفر می‌آیند و آن می‌گفت که: بابا ما زیارت هنوز نرفته‌ایم! (اصفهانی هم بودند ها!) می‌گفتند: دبدو زیارت دیر می‌شد ها!

گفت بابا سریال از دستمون می‌رد! امام رضا سر جاش! سریال از دستمون می‌ره دبدو! آقا اینها تند کردند برونند؛ و من متوجه شدم جریان خلوتی سر امام رضا در امشب با وجود مناسبتی که دارد چیست؟ جریان سریال است. این هم همان باد است.

آن وقت ببینید، حالا بفهمیم این که مرحوم آقا می‌فرمودند ثواب زیارت حضرت به مقدار معرفت زائر است، اینجا معنای خودش را پیدا می‌کند.

رسول خدا فرمود: پاره تن من در طوس دفن خواهد شد، هرکسی او را زیارت کند ثواب یک حج و عمره به او خواهند داد.

عائشه تعجب می کند: یک حج و یک عمره؟! یک حج و یک عمره؟ بیا برو و لبیک بگو و احرام ببند و عرفات برو، مشعر برو، کجا برو...

حضرت می فرمایند: دو حج و دو عمره مقبوله! (آن هم مقبوله)

باز تعجبش [عائشه] بیشتر می شود.

حضرت هی زیاد می کنند تا می رسند به ده تا، بعد می رسند به صد تا، بعد می رسند به هزار تا! ثواب

هزار حج و عمره مقبوله!

وقتی این حرفها را ما می زنیم به این افراد و به این آقایان، چه تصویری می کنند؟

– بله بله ثواب دارد! زیارت امام رضا ثواب دارد!

این آقای امام جماعت همانی است که خیال می کنم ثواب یک... – استغفرالله! – خیال می کنم ثواب

یک رفتن قبرستان هم به او ندهند اگر بیاید زیارت؛ حالا عمره مقبوله به جای خود. این همان است که

روایات را به سخره می گیرد و نمی تواند درک کند. فوتبال کذا را به زیارت حضرت ترجیح می دهد و

می گوید فردا هم می شود زیارت کرد! امشب فوتبال از دست می رود! توجه می کنید؟ این یک معرفت،

یک معرفت هم می گوید [مرحوم علامه طهرانی:] اگر برای زیارت امام رضا از آن طرف کره زمین

سینه خیز بر روی برف آمدی تا به خراسان، تازه کاری انجام نداده ای!

این هم یک معرفت! توجه می کنید؟ این دو تا! اختلاف بین این ها چقدر است؟ آن راست می گوید

و می آید، آن که این حرف را می زند، راست می گوید و می آید، منتها خب به آن کیفیت نشده، اما در

نیتش این است که می آید و می آید و می دانیم که اهلش هم هست، اهلش هست که بیاید. آیا این هر دو

یکی است؟

آن کسی که می گوید برویم به سریال زلیخا برسیم، حالا امام رضا هست، یا به فوتبال نمی دانم

انگلیس و کجا برسیم، حالا زیارت حضرت دیر نمی شود! آیا این هر دو در یک سطح هستند؟ در یک

اندازه هستند؟

این که می گوید حالا باشد و بعد و فلان و این حرفها، بعد هم یک جوری بالاخره اگر هم بیاید در

مجلس ذکر و مجلس سیدالشهداء و مجلس روضه و این ها، هی می گوید این کی تمام می شود؟ این

منبری کی تمام می کند؟ آی حوصله مان را سر برد، کی روضه اش تمام می شود؟ دائم خودش را می خورد

و می خورد... او هم می گوید بابا اصلا پشیمان شدم از اینکه تو را برداشتم آوردم در اینجا. خب بالاخره

بلند می شود و وقتی که می رود آزاد می شود! انگار از یک قفس درآمده. انگار از یک جا که او را در بند و به زنجیر کرده اند، رها می شود. می آید و یک نفس می کشد. اما این می گوید ای کاش مجلس بیشتر ادامه پیدا می کرد، ای کاش مدّاح بیشتر روضه می خواند.

این دو تا مربوط به چیست؟ چرا این این است، آن آن است؟ آن یک حرکت باطن است. یک وقتی ما خدمت مرحوم آقای حداد رضوان الله علیه نشسته بودیم در کربلا، مرحوم آقا حال رفقاییشان را برای آقای حداد تعریف می کردند. فلانی این طور است، این خصوصیات را دارد.... ایشان یک لبخندی می زدند، بعضی ها را می دیدیم یک توجه خاصی می کردند، بعضی ها را به سکوت می گذراندند، بعضی ها را... ایشان یکی یکی حال رفقا و دوستان را برای آقای حداد تعریف می کردند و ایشان هم به مقتضای - از باطن دیگر - به مقتضای همان موقعیتی که دارد در ظاهر هم علائمی نشان می دادند. بعد رسیدند به یک نفر، آقای حداد گفتند فلانی چطور است؟ - خودشان اسم آوردند - ایشان فرمودند: یک چیزی فهمیده، که آن رهایش نمی کند.

بعد ایشان فرمودند: بله، بله، بله همین طور است، ولی باید پی اش را بگیرد. - ایشان فرمودند - به او بگویند باید پی اش را بگیرد. به این که دارد اکتفا نکند. تأکید می کردند.

مرحوم آقا می فرمودند یک چیزی دارد که رهایش نمی کند.

هان! آن چیزی که دارد و ولش نمی کند چیست؟ آن چیزی که رهایش نمی کند، آن همان خواستی است که خدا در انسان قرار داده که آن خواست می آید آن را به آن سمتی که باید از نظر کمالش، از نظر مالش، از نظر نهایتش به آنجا برسد، این هی او را به آن سمت می برد. موانعی که می آید این حال موانعش را کنار می زند، رفیقش می آید سراغش امروز بیا برویم فلان جا.

- نه من امروز کار دارم باید جلسه بروم...

آن یکی می آید یک خرده جای دیگر ببرد، یک جاذبه هایی بیاید پیدا بشود، این می گوید نه، من باید آن مورد را باید بروم ترجیح بدهم.

دیگر اینجا مثال خیلی زیاد است، مثال خیلی زیاد است و حکایات خیلی زیاد است که چطور آن خواست باطنی، در همه شرائط و در همه مواقف زندگی می آید و به عنوان محور قرار می گیرد و سایر مسائل و مواقف بر اساس آن محوریت تنظیم می شود. این را می گویند هدایت باطن، هدایت باطنی نشنیده اید؟ که خداوند یک هدایت باطن دارد یک هدایت ظاهر دارد یک رسول باطن دارد یک رسول ظاهر، آن این است.

عقل بر همین اساس می‌آید زمینه‌چینی می‌کند. آن باطن، آن باطن که عمیق‌تر از عقل است، عمیق‌تر از احساس است، عمیق‌تر از میل است، عمیق‌تر از تدبیر است، عمیق‌تر از تقدیر است. آنچه را که این درون هست، آن بر آن اساس می‌آید، این نفس عقلش را، میلش را، احساسش را، آن خصوصیات و جوانبش را بر همان اساس می‌چیند و تنظیم می‌کند. حالا برای این اسم‌های زیادی می‌شود گذاشت: توفیق اسمش را می‌شود گذاشت، توجه پروردگار اسمش را می‌شود گذاشت، تمایل ربوبی اسمش را می‌گذارند، عقل اسمش را می‌گذارند، عشق به خدا اسمش را می‌گذارند، هدایت باطنی اسمش را می‌گذارند... این‌ها همه یک چیز است، و در یک راستا است. لغاتی است که حکایت از یک معنا می‌کند.

این مسئله مسئله‌ای است که همیشه مورد دغدغه بزرگان بوده، که از خدا بخواهیم این قضیه پیدا بشود.

بر سر تربت ما چون گذری همّت خواه که زیارت‌گه رندان جهان خواهد شد
حضرت خواجه می‌فرماید ها! حضرت خواجه حافظ بسیار بسیار عارف بزرگ و نامداری است که مانند او کم آمده است. به ندرت مانند حضرت خواجه آمده‌اند.
یک وقت مرحوم اقا رضوان الله می‌فرمودند: مولانا مراتب بسیار بالایی از توحید و معارف را دارد، و دریایی از معرفت است، ولی حافظ بالاتر است! حافظ بالاتر است!
منتها اشعار حافظ در یک بخش از آن سیر هست. و مولانا خیلی به جنبه‌های اخلاقی و تربیتی توجه دارد. واقعا دریایی بوده این مولانا، دریایی بوده، دریایی بوده.

بر سر تربت ما چون گذری همّت خواه که زیارت‌گه رندان جهان خواهد شد
چه دارد می‌گویید؟ می‌گوید بیا هرچه هست اینجا است. همّت یعنی همان نیروی باطن، همانی که در این درون هست، این را تقویت کن. این را تقویت کنی خودت آن وقت دنبالش دویده‌ای و دیگر لازم نیست کسی به تو بگوید بیا اینجا بیا آنجا، بلکه خودت... خلاصه جلو جلو باید رفت و پیش‌اش باید گشت؛ گمت می‌کند، آدم گمت می‌کند!

بر سر تربت ما چون گذری همّت خواه که زیارت‌گه رندان جهان خواهد شد
این حالت باطن، خب به واسطه عللی پیش می‌آید. حالا یا به واسطه یک حالت غیبی برای انسان حاصل می‌شود، یا به واسطه سخنان و کلماتی که از افرادی که خودشان واجد این مسئله هستند برای انسان پیدا می‌شود. اعتمادی که انسان به سخن بزرگان دارد، و صدق کلام آنها و عدم خطای آنان در بینش و بصیرت و شهود و لمس حقائق برایش محرز است، باعث می‌شود که آن خواست باطن، آن

حقیقت باطن قلبی، تقویت بشود و با حرکت و سمت و سوی آن حرکت باطنی، به آن مقصد باطنی می‌رسد.

این مطلبی است که امام سجاد عرضه می‌دارد: خدایا آنچه را که من در دل دارم، این را تو قرار دادی، من از پیش خود نیاوردم.

عظم یا سیّدی اُمّی! آرزوی من و آنچه که در قلب من است، خیلی عظیم است، و این را خودت قرار دادی! من از پیش خودم نیاوردم. من اصلاً که هستم که بخواهم از پیش خودم این حال را بیاورم؟ این میل را برای خودم پیش بیاورم؟ این هدف را برای خودم پیش بیاورم؟ اگر تو قرار نمی‌دادی در من، من هم یکی از این افراد کوچه و خیابان بودم.

صبح تا شب، به دنبال دلار و دینار. دلار رفت بالا، یورو آمد پایین، یورو یا یارو؟! یورو آمد پایین، یارو رفت بالا... همین! صبح تا شب بیاید و بگذرد، حرفها به این مسائل... چرا؟ چون قرار ندادی! در دلش قرار ندادی! اگر قرار می‌دادی که این حرفها در دلش نمی‌آمد، این مسائل در ذهنش نمی‌آمد، محوریت ذهنش روی این‌ها نمی‌چرخید، محوریت قلبش بر این مسائل قرار نمی‌گرفت!

امروز این را ببرد بالا، فردا آن را بیاورد پایین، امروز برای این تبلیغات کند... ای وای ای وای ای وای! امروز برای این تبلیغات کند، فردا برای آن تبلیغات کند. ای وای!

بعد هم معلوم بشود چه از آب درآمد! و بعد هم هزارتا توجیه!

[در دل چیزی] نیست! در دل چیزهای دیگر است، خس و خاشاک است در این دل، اعتباریات و توهمات و تخیلات است در این دل. مسائل دنیا و فراز و نشیب دنیا است در این دل، توجه به غیر خدا و علل و اسباب ظاهری و مادی است در این دل. لذا می‌بینیم کارش همین است. از خدا می‌گویی، یک لبخندی به آدم می‌زند - اگر در ظاهر نزند در دلش می‌زند - از راه خدا می‌گویی، [می‌گوید:] دعا بفرمایید خدا به ما توفیق بدهد! دعا بفرمایید! دعا بفرمایید!

یکی آمده بود پیش مرحوم آقا، بله ما در خدمت ایشان بودیم و می‌گفت: لا ندری ألی الجنة أم ألی النار.. دستش را هم اینطوری می‌کرد.

نمی‌دانیم کارهایمان چطوری است، نمی‌دانیم به سمت بهشت می‌رویم یا به سمت جهنم. خب نرو! تو که آمدی اینجا چرا داری ملّق می‌زنی؟ تو که می‌دانی اینجا خبری هست، بالاخره می‌فهمی که حساب و کتاب اینجا فرق می‌کند با جای دیگر، خب چرا داری می‌گویی؟ لا ندری ألی الجنة أم ألی النار! دستش را هم اینطوری می‌کرد! لا ندری ألی الجنة أم ألی النار!

ما هم نگاهش می‌کردیم، به او لبخند نزدیم ولی در دلمان قهقهه زدیم!

اینها چیست؟ بازی است آقا! با الفاظ بازی کردن است، چند جمله را سر هم کردن و حفظ کردن و یاد گرفتن و هر کجا به مناسبتی به کار بردن است! همین است! اگر تو نمی دانی، راه هست! بیا! نشانت می دهم آقا! نشانت می دهم راه جهنم کجا است، دست برمی داری؟ یا چنان زین را سفت چسبیده ای که نمی گذاری کس دیگری سوار بشود!

نه آقا! راه جهنم را به تو نشان می دهم، راه بهشت را به تو نشان می دهم، یک یک مصادیقش را هم به تو می دهم. امتحان کن، ضرر کردی نکن! دو ماه امتحان کن، نه بیشتر! چهل روز امتحان کن، راه را به تو نشان می دهم. اگر دیدی که حالت عوض شد، پس بدان یک خبری هست! اگر دیدی نه، فرقی نکردی و همانی که بودی هستی، ضرر نکرده ای! رفتی دوباره سر جای اولت! چیزی که از تو نگرفته ایم! کاری و بلایی که سرت نیاورده ایم!

درست؟ پس معلوم می شود همه این ها حرف است، این تو [قلب] خبری نیست. اگر خبری بود اینطور با الفاظ بازی نمی کردی. این تو خبری نیست.

امام سجّاد می فرماید دغدغه من این است که این تو خبری هست! اینجا یک مسئله ای هست، که این مسئله مرا به این سو می کشاند.

من مثل اینها نیستم که بیایند با دستشان اینطوری کنند و اِلَی الْجَنَّةِ اَمْ اِلَی النَّارِ بگویند، نه، من پی گیرم، خدایا رها نمی کنم! عملی در من قرار دادی، آرزویی در من قرار دادی که من را رها نمی کند، ولی چه کنم که عمل و فعال من نمی تواند مرا به این آرزویم برساند! این را بگو چه کار کنم خدایا؟ این که الآن در وجود من است در آن الآن شکی نیست، می دانم که یک خبری هست، می دانم که یک مسئله ای هست.

برقی از منزل لیلی بدرخشید سحر وه که با خرمن مجنون دل افکار چه کرد

این برق خورده به من! این برق مرا زیر و رو کرده! فهمیده ام یک خبری هست، یک عظمتی هست، و حالا که فهمیده ام نمی توانم رها کنم! انسانم! عقل دارم! اختیار دارم! میل دارم! می خواهم به کمال برسم، بیهوده به این دنیا نیامده ام، می دانم واقعیت است، می دانم قدرتش هم هست، می دانم توانش هم هست، همه را می دانم، پس مگر دیوانه هستم که پی گیری نکنم؟ واقعا عجیب است ها! که انسان همه این ها را بداند و بعد بگوید حالا مسئله ای نیست! مهم نیست! حالا شد شد نشد نشد!

مرحوم آقای خوئی به مرحوم آقا رضوان الله علیه می فرمودند: آقای آسید محمد حسین خیلی دنبال این مطالب نروید، ما هم یک وقتی دنبال این ها بوده ایم، البته ما این مسائل را نفی نمی کنیم، ولی این مطالب خود به خود برای انسان پیدا خواهد شد!

عجب! برای شما پیدا شد و از این دنیا رفتید؟! خدا رحمت کند، آدم خوبی بود، مرحوم آقای خوئی آدم خوبی بود، - به قول مرحوم آقا - آدم خوش نفسی بود. ولی [آقای خوئی] وقتی از دنیا رفتی [مثل] مرحوم قاضی از دنیا رفتی یا نه، یک آدم معمولی بودی؟ همین طوری پیدا می شود؟! عجب!

بعد مرحوم آقا اینطوری می فرمودند - منزل آقای مطهری بودیم خدا رحمت شان کند، آقای مطهری یک افطاری دعوت کرده بودند و ما رفته بودیم آنجا (در زمان شاه) خدا بیامرز دش، خدا رحمتش کند. مرد متهجدی بود، شب زنده دار بود، عرق داشت، حمیت داشت، واقعا دیگر کجا ناخن این ها پیدا می شود در این دوره و زمانه؟ ناخنشان هم پیدا نمی شود.

ایشان داشتند این قضیه را برای مرحوم آقای مطهری تعریف می کردند، بعد به آقای مطهری گفتند: آقا پیدا می شود؟ عجب! عجب! به همین راحتی، این ها خود به خود پیدا می شود؟ آقا! جان کندن می خواهد! - اینطوری می کردند دستشان را - مراقبه می خواهد! بیداری ها می خواهد! مجاهده ها (در این قضیه تاکید می کردند) می خواهد! همین طوری پیدا می شود؟! همین طوری پیدا می شود؟! خدا بیامرز ایشان هم گریه می کرد، مرحوم آقای مطهری همین طوری اشک می ریخت و گریه می کرد، خدا رحمت کند همه شان را.

درست؟ آقای اسید محمد حسین خیلی به این مطالب طلبه باید به درسش برسد! طلبه باید به درسش برسد! این مطالب خود به خود پیدا می شود! ایشان می فرمودند: طلبه باید به درسش برسد؟ مگر من به درس نمی رسد؟

(اگر من به جای مرحوم آقا بودم یک چیزی بارش می کردم! حالا نمی گویم! ولی ایشان خب این بی ادبی ما را نداشتند و تجری ما را نداشتند و مقام ادب ایشان و استادی ایشان، خب اقتضا می کرد. اما اگر من بودم و این حرفها را می شنیدم می گفتم حالا خدمتتان می رسیم که کی باید به درسش برسد...) ایشان فرمودند: من باید به درسم برسم؟ شما که خودتان می دانید که من زرتنگ ترین و قوی ترین و بحاث ترین طلبه درس شما هستم، این چه نصیحتی است که شما دارید به من می کنید؟ بنده آماده هستم با شما در هر مسئله ای که خودتان انتخاب کردید، با شما بحث کنم، در حضور طلاب! تا معلوم شود که من اعلم هستم و ادق هستم نسبت به مسائل یا جنابعالی!

اینجا جایی است که باید جواب داد! اینطور نباید گذاشت طرف همین طور حرف بزند، آن هم نسبت به مسائلی که ناموس انسان است! راه خدا راه ناموس انسان است، غیرت انسان، غیرت دینی انسان اقتضا می کند که انسان جواب بدهد.

آقا این مطالب خود به خود پیدا می شود!!

آقا مگر سرکه شیره است؟ که خود به خود پیدا بشود؟ سرکه شیره هم خود به خود پیدا نمی‌شود! مگر ارده شیره است که در هر دکان عطاری بروی و ارده را بگیری و قاطی بکنی و... برای مرحوم قاضی خود به خود پیدا شد؟! برای مرحوم آخوند ملاحسین قلی همدانی خود به خود پیدا شد؟ خود به خود پیدا شد! همین طوری پیدا شد! داشت راه می‌رفت یک دفعه یک جوری شد و شد آخوند ملاحسین قلی! شد مرحوم قاضی! شد سید احمد کربلایی! شد سید محمد بهاری! شد علّامه طباطبایی! شد میرزا جواد آقای ملکی تبریزی! شد علامه طهرانی! خود به خود شدند! یک دفعه شدند دیگر!

این طرز فکر انسان را به جایی نمی‌رساند، آدم را همین طوری نگه می‌دارد، راکد نگه می‌دارد، مهمل نگه می‌دارد، متوقف می‌کند و همه استعدادها را می‌میراند! آنهایی را که خدا نگه داشته، می‌میراند! و آنها را سرکوفت می‌زند.

این دیدگاه اهل عرفان است: بیا بالا! سرت را بیاور بالا! بیا بالا و ببین چه خبر است! بیا بالا یک مقداری عقلت را به کار بینداز، فطرت را به کار بینداز، آزادیات را به کار بینداز! تو را آزاد خلق کرده! نه در بند کسی، نه در بند سلیقه‌ها و تمایلات فردی! خودت ببین کی هستی! خودت ببین!

- آقا این صحیح است...

- تو بیخود کرده‌ای این صحیح است!

من یک وقتی درس شفای یک بنده خدایی می‌رفتم، یکی آنجا بود، یک صحبتی شد بین ما، نمی‌دانم او مسئول دفتر که بود؟ یک بنده خدایی که بعداً هم خلع شد از آن موقعیت و سقوط کرد و خلاصه دیگر خیلی وارد مسائل نشویم. ما مطالب را به خدا واگذار کردیم، آن دیگر خودش می‌داند، ما چرا بیاییم قضاوت کنیم نسبت به مطالب و قضایا و... ما که خیلی از مسائل سردر نمی‌آوریم، خدا خودش بهتر می‌داند و فعلاً خداوند بهترین قاضی و بهترین حاکم است.

این رو کرد به ما و گفت: آقا این حرفی که شما دارید می‌زنید با مطالب آقای فلان مخالف است!

گفتم: مطالب آقای فلان هم با مطالب بنده مخالف است!

این افرادی که نشسته بودند زدند زیر خنده! گفتم این به آن در! تازه شدیم یر به یر! حالا آقای فلان هر که می‌خواهد باشد، وحی به او شده؟ خب بگویید، پیغمبر است؟ امام است؟ یک شخصی است، معمم، سید هم نبود، تازه من سید هم هستم! یکی هم اضافه، او شیخ بود! من سید! گفتم خب!

گفت: حرفهای شما با حرفهای ایشان مخالف است.

گفتم حرفهای ایشان هم با حرفهای بنده مخالف است! دیگر مشکل کجاست؟ چه بگویند؟

- این جوجه طلبه را ببین، نگاه کن! می‌گوید حرفهای او هم با حرفهای....

خب واقعا هم همین است، الان هم همین را می‌گویم، تفاوتی نکرده، قضیه همین است. همه ما یک اندازه هستیم. پا از حد خودمان درازتر نکنیم، بیاییم در خود حریت داشته باشیم، این آقا می‌گوید آن کار را بکن، برای خودش می‌گوید.

چرا؟ به چه دلیل؟ دلیلش را بگو، دلیلش محکمه‌پسند باشد، محکمه عدل البته؛ منطقی باشد، عقل‌پسند باشد، انسان چرا نپذیرد؟ می‌پذیرد! چرا انسان بی‌خود مخالفت کند با یک جهتی؟ چه دلیلی دارد؟ مگر دیوانه است؟ چرا انسان باید با صدق مخالفت کند؟ مگر ابله است؟ مگر سفیه است؟ چرا انسان باید با عدالت مخالفت کند؟ چرا انسان باید با نظم مخالفت کند؟ چرا انسان باید با توحید مخالفت کند؟ چرا انسان باید با صداقت و سداد مخالفت کند؟ چرا؟ و چرا باید با دروغ مخالفت نکند؟ چرا؟ چرا با دزدی نباید مخالفت کند؟ چرا با تقلب نباید مخالفت کند؟ چرا با دورویی نباید مخالفت کند؟ چرا؟ چرا با ظلم نباید مخالفت کند؟ یعنی می‌فرمایید ما عکس بشویم؟ یعنی بیاییم جایمان را عوض کنیم؟ نه! اگر قرار بر این است که شما آن می‌پسندید، لکم دینکم ولی دین!

انسان همیشه باید راهش راه حق باشد. هرکس در این راه است، قدمش روی چشم. صداقت صداقت است، چه صداقت اینجا باشد، چه صداقت در فرانسه باشد، امریکا باشد، استرالیا باشد، افریقا باشد، کشورهای دیگر باشد، صدق صدق است، شخصی که صادق باشد محترم است در هر جای دنیا. و شخصی که دروغ بگوید منکوب است و مطرود است، در هر جای دنیا که می‌خواهد باشد، تفاوت نمی‌کند.

دزد دزد است، چه دزد در اینجا باشد، چه دزد در هر کجای دنیا باشد دزد است.

صادق صادق است، در هر جا که می‌خواهد باشد. راست‌گو راست است... توجه کردید؟ این نیست که شراب در اینجا حلال باشد ولی در جای دیگر حرام باشد، اینجا طاهر باشد جای دیگر نجس باشد. نه آقا! هر جا که شراب باشد شراب است. دروغ در همه جا دروغ است. و در اینجا خیلی بدتر است، دروغ در اینجا هزار بار بدتر از جای دیگر است، هزار بار!

عارف می‌گوید حر باش برای خودت! چیست عقلت و دینت و نفست را در گرو این و آن گذاشته‌ای؟ این بگوید بگویی چشم، آن می‌گوید بگویی چشم!

فردا آن خلافتش را بگوید: چشم، پس فردا آن خلافتش را می‌گوید: چشم!

مثل اینکه فقط یک چشم یادت داده‌اند!

مرحوم آقا می فرمودند ما وقتی که نجف رفتیم، رفتیم برای خودمان آدم باشیم! این عبارتشان بود! بنده این و آن نباشیم! این بیت، آن بیت، بنده نباشیم! برای خودمان آدم باشیم! برای خودمان، خواستیم که خودمان بفهمیم که هستیم و چه هستیم و می خواهیم چه بکنیم؟ آمدند سراغ ما که آقا این فہمت را کنار بگذار! گفتیم ما کنار نمی گذاریم! ما آمدیم اینجا تازه فہم پیدا کنیم! آمدیم در این عتبۃ امیر المؤمنین علیہ السلام کہ فہم خودمان را بالا ببریم شما می گویی فہمت را کنار بگذار؟

آقا این را اگر می فہمی رهایش کن...

نہ! اگر می فہمی باید پیگیری اش ہم بکنی.

حالا آقا از این قضیہ بگذر! چرا بگذرم؟ اگر از این قضیہ می گذرم از آن قضیہ ہم باید بگذرم. و اگر قرار باشد از این قضیہ بگذریم از آن قضیہ ہم باید بگذریم. و اگر قرار نیست از این قضیہ بگذریم، پس از آن ہم نباید بگذریم. حُر! آدم حر به این می گویند.

روز عاشورا حرّیت حر بود کہ دستش را گرفت! دید بین جہنم و بین بہشت گرفتار است. او راست راستی می گفت لا ندري ألي الجنة أم إلى النار! دستش را ہم اینطوری نمی کرد! سرش را انداخت پایین، واقعا دید جنت و نار در جلوی پایش است! جلوی پایش است! واقعا دید ها!

وقتی کہ آدم واقعا ببیند، آن وقت یک چیزی می شود، یک خبری می شود!

یک قضیہ! این چکار کند؟ بسم الله! عمر سعد؟ جہنم! قعر جہنم!

ہوس ها، دنیاها، این ها در ہمین دنیا، نہ آن دنیا! ہوس ها، دنیاها، - این ها حالا در ہمین دنیا، نہ در آن دنیا - تعلقات، قاذورات، بہائم، حیوانات، وحشی ها، جنگل، باغ وحش، این ها همه کجا هستند؟ این طرف!

و در آن طرف: نورانیت محض، روحانیت محض، تجرد، توحید، جلوات پروردگار، جذبات پروردگار، بہ کجایش نگاہ کنیم؟ کجا را ببینیم؟

ہی فکر می کند، فکر می کند، خدایا! یک دفعہ دو دو تا چہار تا حساب می کند، بابا وقت دارد از دست می رود، می گذرد. زود باش تصمیم بگیر، دارد الآن جنگ شروع می شود. در ہمین حین جنگ کہ اینجا ایستادہ ای و بالا و پایین می کنی، یک دفعہ اگر یک تیر بیاید و بخورد بہ گلویت چہ می شود؟ در جنگ کہ حلوا خیر نمی کنند، تیر است و شمشیر و نیزہ و کمان و از این حرف ها دیگر. در لشکر عمر سعد کہ تو ایستادہ ای و ہمینطور داری با خودت می گویی بروم، نروم، چکار بکنم، آمد و یک تیری خورد بہ اینجایت، در لشکر عمر سعد محشوری! بجنب! بیا بیرون! یک لحظہ نیست! چون ہیچ

تضمین و گارانتی نداده‌اند به ما! توجه می‌کنید رفقا مطالب را؟ خیلی دقیق است ها! تضمین به ما نداده‌اند که فردا زنده‌ایم یا نه! تضمین نداده‌اند به ما که تا یک سال دیگر زنده‌ایم یا نه! هر لحظه که احساس می‌کنیم که در این مسئله مردد هستی، آن حریت و آزادی، و آن فطرت سلیم که خداوند به عنوان ابزار کار در اختیار ما گذاشته، از آن‌ها مدد بگیر و بیا بیرون! خودت را بکش بیرون! مگذار برای فردا! شاید قبل از فردا در همین بستر امشب مُردی و با شک مُردی! با دو دلی مُردیم، با تحیر مُردیم! این است مطلب.

امام سجاد علیه السلام می‌فرمایند خدایا چکار کنم؟ آرزوی بزرگ در سر و در دل دارم، عظم یا سیدی اُمّلی! آرزویم رسیدن به توست! و این را تو قرار دادی! ولی چکار کنم که عمل من نمی‌تواند مرا به این آرزو برساند! خدایا گیر کرده‌ام، مانده‌ام، و در اینجا دست التجاء به سوی تو دراز می‌کنم.

اینجا خدایا تو باید بیایی جلو، تو باید قدم بگذاری، چطوری قدم باید جلو بگذاری؟

فَاعْطِنِي مِنْ عَفْوِكَ بِمَقْدَارِ أُمْلِي! مگر خدا نیستی؟ از عفو و بخشش تو، به همان میزان عمل و آرزویم خدایا باید به من بدهی! یعنی من را به خودت برسانی! من را به ذات خودت برسانی، خب که باید دست من را بگیرد؟ حضرت سجاد می‌فرماید ها!

از آن طرف میل رسیدن به لقاء خودت را در من قرار دادی، آتش اشتیاق به وصل خودت را در دل من به زبانه کشاندی، خواب را از من ربودی، بیداری را از من ربودی، تمام زندگی من را تحت الشعاع این میل و تحت الشعاع این خواست قرار دادی، از یک طرف مانده‌ام چه کنم؟ خب خدایا چکار باید بکنم برسم؟ بگو! هرکاری می‌کنم می‌بینم نمی‌توانم برسم! حالا که اینطوری است، پس: خدایا خدایاتی که کجا رفته؟

اینها را حضرت سجاد دارد به ما یاد می‌دهد ها! هر کلمه کلمه این دعای ابی حمزه، معجزه حضرت سجاد است، دارد به ما یاد می‌دهد، می‌گوید ما این هستیم. از من حضرت سجاد گرفته، تا شمایی که در این زمان و در این شب در اینجا نشسته‌ای و دعای مرا در اینجا دارید با هم صحبت می‌کنید، دارید با هم نقل می‌کنید، همه‌مان یکی هستیم، من حضرت سجاد و شمایی که اینجا نشسته‌اید، هر دو داریم یک دعا به سوی پروردگار می‌خوانیم، نه این که من بخوانم و کارم از کار گذشته و دیگر بارمان را بسته و تمام و اینها را داریم برای شما می‌خوانیم که بدانید چکار کنید! نه! خود من حضرت سجاد هم همین هستم.

عرض کردم چند شب پیش: خدا برای آدم پیش می‌آورد تا بفهمد که این خدایی درست است! ربوبیت درست است، عبودیت هم درست است! هر دویس درست است. فقط به خواندن نباشد، که خواندن هم صحیح است، این خواندن هم خودش راه است، آدم همین ها را می‌خواند، همین مطالب را

می شنود که فکرش باز می شود، میلش زیاد می شود، اشتیاقش زیاد می شود، حرکت می کند؛ حکایت بزرگان، مسائل اخلاقی، این ها همه دخیل هستند در این قضیه، ولی باید بچشد انسان تا آن واقعیت را [درک بکند]، خدا هم به همه می چشاند. یک لحظه، یک لحظه خدا دست برمی دارد، آن وقت آدم می بیند از تمام افراد روی زمین بدتر است! یک لحظه خدا می کشد کنار: حالا نگاه کن خودت را!

وقتی مرحوم آقای حدّاد می فرمودند: - البته من از زبان مرحوم آقا نقل می کنم چون خودم از ایشان نشنیدم - وقتی به او نگاه می کنم می بینم یک کلام ما از چهار هزار معجزه پیامبران بالاتر است! و وقتی به خود نگاه می کنم می بینم خدا موجودی را بدتر از من در روی زمین خلق نکرده!

این چیست؟! این چیست قضیه؟ یعنی چطور می شود انسان؟ این دو مرتبه است؛ وقتی نگاه به او می کند، آن عظمت ربوبی را می بیند، خودش را دیگر نمی بیند، آن عظمت ربوبی هم که از پیغمبر بالاتر است! خب معجزه چیست؟ آثار دست چندمی است که می آید و انجام می شود. پس وقتی که به او دارد نگاه می کند، دیگر خودش را نمی بیند، او را دارد می بیند و وقتی او را دید چیزی بالاتر از او نمی شود تصور کرد.

اما وقتی نگاه به خود می کند - صرف نظر از عنایت او - می بیند خدا مانند این موجودی بدتر خلق نکرده، این را انسان باید بفهمد، باید در این راستا حرکت کند، باید در این زمینه حرکت کند، امام سجاد می خواهد ما را راه بیندازد، می خواهد ما را حرکت بدهد، از این خواندن ها باید در بیاورد، از این مقاله و نظر فلان و نظر من این است، نظر من چنان است، من اینچنین می پندارم و... این مسخره بازی ها! از این ها در بیاورد. از نظر من این است و از نظر من آن است و نمی دانم مقالات و کتاب ها و این مطالبی که هر کسی آمده بر اساس تخیلات و اوهام خودش و بر اساس یک سری مطالب که ترکیب و مونتاژ و سرهم کرده خیال کرده: من آنم که رستم بود... بله! از این ها باید بیرون بیاورد.

حضرت سجاد می گوید این تویی! بفرما! آنقدر دیگر دعوا نداریم، آنقدر این طرف و آن طرف زدن نداریم! او رب است و تو هم عبدی، نگاه کن به عبودیت خودت و نگاه کن - همیشه - به ربوبیت او. اگر بخواهی به عبودیت خودت نگاه کنی سرشکسته می شوی، دلسرد می شوی، ناامید می شوی. ندیده اید؟ رفقا دیده اند بعضی ها وقتی می گویند: آقا فلانی که سال ها بود رفت! اِ فلانی رفت... و من ایراد می گیرم و می گویم خب رفت که رفت به سم حضرت عباس که رفت.

آقا فلانی با این همه پیش مرحوم آقا چه شد؟

خب شد که شد دیگر.

چرا شما به مرحوم آقا نگاه نمی‌کنید؟ چرا شما به آن بزرگان نگاه نمی‌کنید؟ چرا شما به آن اولیا نگاه نمی‌کنید؟ این چه نقصانی است در ما که همه باید فقط به نقطه ضعف توجه کنیم؟ این را باید معالجه کرد، این که غلط است. البته انسان زیادی هم نباید امیدوار باشد، اما نه اینکه آنقدر ناامید باشد که... خب ما مگر بنده پروردگار نیستیم؟ خدا پروردگار مگر بنده دیگری دارد؟ خب ما همین هستیم دیگر. ما را که خدا از اول معصوم خلق نکرده، ما که از اول به آن مقام نمی‌رسیم و بر پیشانی ما آن مطالب نوشته نشده؛ ما همین هستیم، همه افراد همین هستند، همه مثل هم هستیم، من مثل شما هستم، شما از من بهتر هستید. خیلی تفاوتی نداریم. به قول مرحوم آقا که می‌فرمودند، خب واقع می‌فرمودند، ما خیال می‌کردیم... ولی این مطالب بالاخره مطالبی است که ورداللسان اهل معرفت است: همه باید خود را دندانه‌های یک شانه تصور کنند و ببینند.

می‌دیدیم حرف درستی است ولی خب آخر چطور...؟!

الآن می‌بینیم نه بابا راست می‌گفتند، به خدا راست می‌گفتند! همه دندانه‌های یک شانه هستند. آن که خیال می‌کند یک دنده‌اش آمده بالا، آن ایراد دارد! آن زیرش زده‌اند، کله‌اش آمده بالا، حالا خیال می‌کند که از بقیه یک سر و گردن بالاتر است بله؟ این ضرر کرده!

این حالت را، حضرت سجاد می‌فرمایند در خودتان ایجاد کنید. امید به رحمت پروردگار باید داشته باشید، چرا؟ چون آن طرف خدای خوبی داریم. خدای ما خیلی خدای خوبی است! باید در ما امید به این که می‌رسیم، وجود داشته باشد و واقعا هم وجود داشته باشد و واقعا هم بپذیریم؛ اما نه اینکه مثل آن آقا در خود ببینیم...

در زمان سابق مرحوم آقا به یکی گفته بودند که برود خدمت آقای مطهری و با آقای مطهری حشر و نشر داشته باشد، این خیال می‌کرد حالا یک پُخی است؛ نه بابا این به خاطر یک قضیه‌ای بود که حالا با همدیگر ارتباط داشته باشید.

یک روز همین آقا به من گفت: به نظر شما، از شاگردان آقا کدام یک از همه قابلیت‌شان - همچنین یک خرده شعر هم می‌گفت گاه‌گاهی... بله! البته معر بود، ما که شعری ندیدیم! - بالاتر است و فلان؟ من فهمیدم چه می‌خواهد بگوید. خودمان را زدیم به آن راه. حالا نمی‌دانیم، ما که سردر نمی‌آوریم. هی این طرف و آن طرف کرد و آخرش این‌طور گفت: آن کسی که عقل و تدبیر مطهری و راه و صفای فلان کس - مرحوم سید مرتضی رضوی را می‌گفت - داشته باشد. من گفتم یعنی خیال می‌کنی آن تویی؟ بعد آن وقت یک چیزی به او گفتم!

آقا این لبو شد! سرخ و قرمز!

گفتم یعنی خیال می کنی آن تویی؟! حالا آن کارش به جایی رسید، که برای مرحوم آقا نامه می داد و بنده نامه هایش را می دیدم. و آن چه که واقعاتها خجالت می کشند به همدیگر بگویند به مرحوم آقا می گفت! همین آقا!

اگر به خودمان بخواهیم نگاه بکنیم، این هستیم.

حالا خدا رحمت کند بزرگان را، همه را، به خودمان بخواهیم نگاه کنیم، این می شود عاقبت مان ولی اگر بخواهیم به او نگاه کنیم، به ربوبیت او نگاه کنیم، به عنایت او نگاه کنیم، همانطور که حضرت سجاد دارند به ما یاد می دهند دیگر! فأعطني من عفوك بمقدار أُملي، خدایا از عفو تو به من بده، من که کارم خراب است، من که عملم ساء عملی است، من که نمی توانم. فأعطني من عفوك بمقدار أُملي، و لاتؤاخذني بأسوء عملی، به کار گناه من نگاه نکن، چشمت را ببند. پس معلوم می شود خدا این طوری هم هست، اگر این طور نباشد که حضرت سجاد نمی گوید. این که حضرت سجاد دارند می گویند پس معلوم می شود هست دیگر، خیلی خب، پس ما باید یاد بگیریم، ما باید یاد بگیریم، به کار بگیریم، این مطالب را عمل کنیم، این مطالب را در خودمان محقق کنیم، بنشینیم فکر کنیم، خلوت کنیم، ور برویم، با این مطالب ور برویم که چطوری می شود؟ خب حضرت سجاد می فرماید می شود دیگر! خب من هم یکی از این ها، من هم یکی از این ها، مگر فضیل بن عیاض که بود؟ یک راهزن بود، یک عیار بود، سر گردنه ها را می گرفت و وقتی به کاروان هایی که می آمدند می گفتند فضیل می خواهد بیاید، لرزه بر اندام کاروان می افتاد، ولی کارش به جایی رسید که از اصحاب سرّ امام صادق شد! خب که این کار را کرد؟ که این را کرد؟ البته یک جرعه ای خورد در نیمه های شب و جریان مفصلی دارد...

که این کار را کرد؟ خدا کرد! حضرت سجاد هم می گوید همین است آقا. یک نمونه نشانت بدهم، بشر حافی نشانت بدهم، یک نمونه نشانت بدهم... خودمان را نگاه کنیم! که بودیم، چه بودیم، کجا بودیم، چطور عوض شد؟ چطور حال و هوای یک دفعه عوض شد؟ چطور قضیه پیش آمد؟

داستان سریّ سقطی با آن تحفه، که مرحوم آقا نقل کرده اند را نمی دانم رفقا شنیده اند یا نه. در کتب تراجم، کتب عرفا بروید مطالعه کنید ببینید، که چقدر از افراد بوده اند که این ها قبلا چه می کردند، داستان امیرزا محمدجعفر کبودر آهنگی با همان شخصی که در همدان بود و...

یادم هست، قشنگ یادم هست یک شب بیست و سوم ماه رمضان بود، نمی دانم صحبتش هست یا نه، گمان نمی کنم ضبط شده باشد. ایشان نقل می کردند در شب بیست و سوم که چطور خدا مقلب القلوب است، که خدا چطور مقلب الأحوال است، خدا چطور تقدیر را عوض می کند. داشتند صحبت می کردند بعد این داستان را گفتند. حالا خیلی مفصل است، حالا به نحو اجمال؛ شاید هم گفته ام به رفقا،

که ایشان در همان کبودرآهنگ که بوده، در بیرون از همدان، یک دهی است، شهرستانی هست الآن به نام کبودرآهنگ، فاصله دارد. این خیلی مرد بزرگی بوده و این‌ها، این لات‌ها می‌آیند که اذیت کنند، خلاصه سر به سر بگذارند - البته از جایی هم تحریک شده بودند - خلاصه یک مجلسی تشکیل می‌دهند و خلاصه یک مخدره مکرمه‌ای را هم دعوت می‌کنند که شمع محفل این مجلس و این بزم باشد و سنگ تمام بگذارد. خلاصه! معلوم است دیگر... اگر کسی از این گونه مسائل اطلاع دارد، ما را هم بی‌بهره نگذارد [مزاح] راجع به خصوصیاتش که به چه کیفیتی هست.

بعد او یک جام شرابی به دست می‌گیرد و می‌آید تعارف می‌کند و می‌رسد به ایشان. ایشان سرش را انداخته بود پایین، وقتی می‌خواهد برود بیرون، می‌بیند در را بسته‌اند. همین‌طور سرش پایین بوده و می‌رسد به این مرد بزرگ و می‌گوید: بفرمایید!

ایشان هم سرش را انداخته پایین - نمی‌تواند که نگاه کند! چکار کند؟! - هیچ حرف نمی‌زند و خلاصه دوباره آن می‌رود می‌چرخد و می‌آید به ایشان می‌دهد و خلاصه در دفعه سوم که می‌آید تعارف کند این جام شراب را تعارف کند، می‌گوید:

گر خود نمی‌پسندی...

شعر هم بلد بوده! خلاصه اهل فضل و ادب و...

گر خود نمی‌پسندی تغییر ده قضا را^۱

ایشان سرشان را بلند می‌کنند و می‌گویند: تغییر دادم!

چه به پا می‌شود! یک صیحه‌ای می‌زند، می‌زند شراب را می‌اندازد، فریاد می‌زند به این طرف و آن طرف، می‌رود خودش را لای - چیزی تنش نبوده - این پتو و نمی‌دانم فرش و هرچه بوده، می‌پیچد و بلند می‌شود و می‌زند از در بیرون و همه گیج و... به هم می‌ریزد کل قضیه.

بعد بلند می‌شود می‌رود و اصلاً دیگر خبری از او نشد. بعد از ایشان سؤال می‌کنند فلانی چه شد؟ کجا رفت؟

گفتند: رفت و ملحق شد به همان جایی که باید برود، رفت به همان مقصدی که باید برسد. خب لابد یک چیزی بوده، بی حساب که نمی‌شود.

درست شد؟ خب اینها که‌ها بودند؟ یک جرقه به‌شان خورد، آتش به جان‌شان افتاد، و حرکت کردند و رفتند و امثال این‌ها الی ماشاءالله هست! هان؟ با اولیاء خدا آدم بخواهد این‌طوری است قضایا! گر خود نمی‌پسندی تغییر ده قضا را!

۱- در کوی نیک نامان ما را گذر ندادند گر خود نمی‌پسندی تغییر ده قضا را (دیوان حضرت حافظ)

بعد می‌گویند این آقا درویش است، صوفی است، فلان است، حرفهایش چی است... نه آقا! از حرف‌های من و شما مردم از دین برنگردند، لطفاً راجع به این آقایان اظهار نظر نفرمایید! بله. این راه و روشی است که حضرت به ما نشان می‌دهد. فأعطني من عفوك بمقدار أُملي، و لا تأخذني بأسوء عملي. خدایا به عمل من نگاه نکن. خب انشاءالله تتمه مطالب برای فردا شب، انشاءالله.

اللهم صلّ على محمد و آل محمد